

دین کهنه ، تمدن نو

روزگاری بود که بی عصمتی انحصار بود ، جز عده انگشت شماری که بطور قاطع و مجرمانه این معامله را داشتند دیگران بسجده میرفتند و پای و عظم و مسئله گو می نشستند .

هرچه مسئله گویا بیشتر دروغ گفتند و هرچه پیشوایان دینی ما بیشتر تظاهر نمودند و در خلوت آن کار دیگر کردند بهمان نسبت صورتها از مسجدها بیستانه ها برگشت .

هرچه پلیسهای دینی بیشتر دنبال پول رفتند و بیشتر بماده چسبیدند بهمان نسبت ماده پرستی زیادتر شد . و شد ، تا کار بجایی کشید که در کتابها - در تئاترها - در سینماها - در سخنرانیها - در مجالسهای خصوصی اگر صحبتی از زن بود و پای زن در میان کشیده نمیشد کسی اعتراض نمیکرد .

گفتم دین کهنه است و تمدن نو کار دین را خوب و بهتر انجام میدهد و دوا سبب دنبال تمدن تا ختمیم تا باینجا رسیده ایم که مجلات ما اگر عکس زنهای لخت نداشته باشد خریدار ندارد .

از خوانندگان معذرت میخواهم که وقت شریفشان را بیهوده تلف کردم . من باید از این مختصر تر حرف میزدم - باید میگفتم کار امروز ما بجایی کشیده که باید مردها را بیدار کرد تا کلاه ق . سرشان نرود . و این قبیل نوشته ها هم تا چند سالی ممکن است سیر خطر را کند تر کند و الی راهی که دنیا در بی عفاف و بی عصمتی پیش گرفته بترکستان است . بطرف هرج و مرج اخلاقی است . بسوئی است که شاید کمتر از يك قرن اطفال ما مواجه با صحنه های از بی عصمتی خواهند گردید که صحنه های امروزه در مقابل آن صحنه رفتار و روش فرشتگانی است که در بهشت بما وعده داده اند .

بمن ایراد میگیرند که چرا گفته ام مردها باید مراقب زنها باشند باز هم ممکن است بمن ایراد بگیرند ولی من : تا آنجا که میتوانم و تا آنجا که برایم مقدور است بهر اسم و رسم و بهر عنوان شده توجه مرد ها را بجنبه بازی زنها و زنها را بجنبه بازی مرد ها جلب میکنم و با صدای بلند میگویم .

ای زنها مراقب باشید و حتی از برادر کوچک خود پرهیز کنید که دریا زود کارتان ساخته میشود و در منجذاب بی عصمتی و بی عفاف هلاک خواهید شد .

ای مردها : مراقب زنها - دخترها - خواهران و حتی مادران پسر

دین نگینه ، تمدن نو

خود باشید . زیرا همانطور که در قحطی ها گوشت سگ و گربه حلال میشود در هرج و مرج شهوت نیز خواهر از دیوار برادر - دختر از دیوار پدر و مادر از دیوار فرزند بالا خواهد رفت .

مردهای گور

اکنون ، قبل از اینکه در باره مسافرت حسین مسل ، پیجوی بگویم اجازه بدید داستان کوچکی را که از اخوی زاده ام شنیده ام . عرض شما برسانم تا به بینید عقیده یسکی از نویسندگان خارجی در باره زن چیست .

آقای « نون » مردی بود دهائی ، سواد درست و حسابی نداشت ، و معتقد بود هر چه جان میکند و زحمت میکشد برای زن و بچه اش است اتفاقاً بچه اش مرد و این زن و شوهر تنها ماندند . یکسال بعد از مرگ بچه آقای نون هم از دو چشم نا بینا و هم از دو گوش کر شد ، نه چشمش جائی را میدید نه گوشش چیز سی شنید . و چون کوری او بظاهر چشمش صدمه زده بود خدا را شکر میکرد و میگفت اگر کور شده ام اقلاً محتاج بچشم مصنوعی نشده ام و ظاهر صورتم عیب نگرفته است . آقای نون هنوز خودش را جوان میدانست زیرا میگفت آدم سی و چند ساله جوان است .

سال اول کوری آقای نون در زحمت بود و جائی را بلد نبود . ولی همینکه بکوری عادت کرد بکمک عصائی که داشت هر جا میخواست میرفت و روزها در مزرعه بکار کشت و زرع خود میپرداخت . اتفاقاً یک روز شخص معترمی از مزرعه او میگفت و چون فوق العاده تشنه بود از آقای نون آب خواست و او آب خشکی که در کوزه داشت تقدیم مسافر ناشناس نمود .

مسافر ناشناس دکتر چشم بود و وقتی با آقای نون صحبت کرد و علت کوری او را شنید با آقای نون وعده داد که اگر بشهر بیایی در ظرف ده روز چشم و گوش ترا با یک عمل جراحی معالجه میکنم .

البته داستان اینکه چگونه آقای دکتر باین مرد کر حرف میزد و چگونه حرفهای خود را حالی او میکرد خود موضوع جداگانه ای است که مورد بحث ما نیست .

آقای نون تصمیم گرفت برای معالجه بشهر برود ولی از آنجا که

مردهای کور

فوق‌العاده بزنش علاقه داشت نخواست قضیه رفتن بشهر را بزنش بگوید
پهلوی خودش خیال کرده بود اگر بگوید و معالجه نشود زن بیچاره اش
غصه خواهد خورد. ضمناً هم تصمیم گرفته بود که زنش را يك مرتبه
خوشحال کند یعنی با چشم کور برود بشهر و در مراجعت غفلتاً موجب
مسرت زن بشود. و همین کار را هم کرد. بیهانه اینکه برای پیش فروش
گندم وجو میخواست بشهر برود از زنش خدا حافظی نمود و چمدان را
برداشته روانه شهر شد.

داستان اینکه آقای نون چه مرضی داشته و چگونه با يك عمل جراحی
معالجه شد خود بحثی است که بما مربوط نیست و در اطراف آن صحبت نمیکنم.
آقای نون ده روز در مریمضغانه خوابید و روز یازدهم که «باند»
چشمش را باز کردند از خوشحالی داشت دیوانه میشد زیرا بعد از پنج
شش سال کوری و کسری چشمش معالجه شد و همه جا را دید. گوشش
معالجه شد و همه چیز شنید. دیگر غمی نداشت و تنها آرزویش این بود که
زودتر از مریمضغانه مرخص شود و بده برود و زن بیچاره اش را که شب و
روز برای کوری او غصه میخورد خوشحال کند.

بالاخره برآمد دل خود رسید و از مریمضغانه بیرون آمده و یکسره
بطرف ده رفت. بطرف ده رفت و بین راه تصمیم گرفت راجع بچشم و
معالجه چشمش با هیچکس صحبت نکند و حتی تصمیم گرفت وقتی بقاعه
میرود تا ده پانزده دقیقه مانند سابق کورو کر باشد و صحبت کوری خودش
را بکند. آنوقت یکمرتبه قضیه را بزنش بگوید و اسباب مسرت او گردد
همین کار را هم کرد.

وقتی پشت درخانه داشت در میزد داش از خوشحالی گورپ گورپ
میزد. با دمپش گرد و میشکست. آنقدر که از معالجه چشم و گوشش
خوشحال بود دو آنقدر هم خوشحال بود که غفلتاً زنش را از این مزده
خوشحال خواهد کرد.

بالاخره در خانه باز شد و زنش هم در خانه را باز کرد ولی بمجرد
دیدن زنش حیرت نمود زیرا دید برخلاف انتظار زنش توالت سختی کرده
و لباس خوب پوشیده ولی وقتی خیال کرد که ممکن است مهمانی داشته باشد
قدری راحت شد اما:

وقتی پرسید کی اینجاست و آیا مهمان داری یا نه و زنش جواب
منفی داد باز متاثر شد و فکر میکرد پس زن من برای کی اینطور توالت
کرده و اینطور خودش را ساخته.

مردهای کور

خلاصه، چون مرد بد دلی نبود اهمیت نداد و فکر کرد ممکن است برای خودش و برای اینکه در تنهایی خودش را مشغول کرده باشد توالی کرده است.

البته زن و شوهر مهربانی که ده دوازده روز یکدیگر را ندیده باشند وقتی بهم میرسند تکلیفشان معلوم است آشوش مرد باز میشود. زن را بغل میزند. بوسه های پی در پی از کنج لب و زیر گلو برداشته میشود. و خلاصه اینکه بسرو کول هم میپرانند. آقای نون و زنش هم همین کارها را کردند ولی:

چون چشم آقای نون باز بود بخوبی میدید که زنش با نهایت تلخی و کراهت او را میبوسد و چون زن بیچاره نمیدانست چشم شوهرش میبیند وقتی او را میبوسید ابروها را در هم می کشید و از سر و صورتش نفرت می بارید.

آقای نون درحالی که دست یکمزنش انداخته بود بگمک او «زیرا موقع کوری بگمک او راه میرفت و حالا همون کور را بازی میکرد» وارد حیاط شد و از حیاط داخل اطاق گردید.

وقتی وارد اطاق شد دید جوانکی روی تخت خواب او نشسته و جن یک زیر پیراهنی چیز دیگر بتن ندارد.

اگرچه از دیدن زن جوان خیلی سعی کرد خودش را نگاه دارد و کاری نکند که بفهمند ولی از تکان سختی که خورد معلوم شد اساس بدی کرده است. بهمین واسطه زنش با دستها «مانند سابق که» با دست و مالیدن دست با و حرف میزد» از او پرسید چته؟

آقای نون که دید ممکن است قیافه را بیازد عوری خود داری کرده گفت: حال سگته بمن دست داده مرا روی تخت بخوابان ربرا دیگر قدرت ایستادن ندارم سرم گیج میخورد. قلبم میگیرد.

زن نون فاسقش را مخاطب ساخته گفت: پاشو از روی تخت بیا پائین که این قرمساق را آنجا بخوابانم «البته چون گوش آقای نون کور بود زن نون همیشه با هر کس هر جور که میخواست صحبت میکرد و مطمئن بود که شوهرش نمیشنود.

فاسق زن نون هم که میدانست گوش نون کور است و حرفهای او را نمیشنود گفت: پس من میروم آن اطلاق تو او را یک صورت دست بسر کن و بیا نزد من.

آقای نون بیچاره علاوه بر آنکه فاسق زن خود را روی تخت خواب

مردهای کور

خود دیده بود حرفها و بدگوئیهای زن و فاسق زن را هم بخواهی میشنید .
و چون خودش را بناخوشی و حالت سکنه زده بود لرز و عصبیتی که برایش
پیدا شده بود باعث تعجب زن نمیشد .

آقای نون رفت روی تخت خواب و درحالی که فاسق زنش را روبرو
و در دو قدمی خود میدید و درحالی که می شنید دارد بسا زنش صحبت
میکند و در باب شب و اینکه چگونه نزد هم باشند حرف میزند سکوت
کرده بود و میخواست ثابت کار را ببیند ، و عاقبت کار را هم دید
یعنی :

روی تخت خوابید و بیهانه اینکه حالش بد است گفت مرا تنها بگذار
يك چرت بزنم بلکه حالم جا بیاید و زنش هم او را تنها گذاشت و با صدای
بلند «چون میدانست شوهرش نمیشنود» برقیقش گفت بیا برویم انشاءالله
سکته خواهد کرد و من و تو از شرش خلاص خواهیم شد . . .

زن با فاسقش از اطاق بیرون رفتند و آقای نون هم بیهانه اینکه
میخواهد چرت بزند پنج شش دقیقه روی رختخواب بود . تا اینکه آهسته
آهسته و باورچین باورچین از جا برخاست و از اطاق بیرون رفت . ولی در
میان راه رواندگی ایستاد زیرا صدای زنش را از اطاق روبرو میشنید
که با يك عشو و ناز که در تمام دوره زناشویی از زنش نشنیده بود با
فاسقش دارد کشف میکند .

آقای نون از شنیدن صدای غنج و دلال زنش ، دیگر بی تاب شده و
شمانا وارد اطاق روبرو شد . مسلمان نشنود کار نبیند ولی ؛ چون آقای
نون کار بود دید آنچه را که می باید می دید . زن خود را دید که لغت و
عور در بغل مردك افتاده «و بدون توجه باینکه شوهر بیچاره اش در آن
اطاق نا سکت و مرك دست بگریبان میباشد» با فاسق با شرفش دست
بگردن است .

وقتی زن نون شوهر خود را در آستانه در دید از جا برخاست
ولی بدون اینکه مضطرب شود بسا علامت کف دست بسا و حالی کرد
که عزیزم . انشاءالله حالت خوب شد الهی خدا مرگم بده آمده بودم
این جا برایت جوشانده درست کنم . و بسا کرد دروغکی به گریه کردن
و دست انداخت بگردن شوهر . که الحمدلله الهی سکر که حالت جا آمد
و سکت نکردی . دست نون را بچشم خود کشید که گریه اش را هم نشان
او دهد .

نون بیچاره که دیگر طقتش طاق شده بود بدون اینکه از آستانه

مردهای کور

در حرکت کند ، همانطور که ایستاده بود گلوی زن را گرفت ، و بقدری فشار داد که همانجا از پای درآمد و بدرک واصل شد .

فاسق زنك که گوشه اطاق ایستاده و صدایش در نمی آمد ، بفکر اینکه نون چشمش نمی بیند و بعد از رفتن او از اطاق خارج شده و از خانه فرار خواهد کرد سکوت کرده بود و منتظر رفتن نون بود ولی :
آقای نون بجای اینکه برود ، در اطاق را بست و مثل اشخاص کور دستها را باطراف باز کرد .

مثل کوری که دنبال کسی میگردد در اطاق میگذشت البته ، بدون چشم داشت و خودش را بکوری زده بود مراقب بود که فاسق زنش فرار نکند ولی در همین حال دستش باطراف باز بود و مثل کسی که در اطاق دنبال کسی میگردد قدم برمیداشت . قدم برمیداشت و میگذشت . تا با يك چرخ زدن میچ دست آن با شرفسرا گرفت و مجالش نداد . گلوی او را هم فشرد و آنقدر فشرد تا او را هم بدرک واصل کرد .

خلاصه اینکه زن و فاسق زن خود را کشت و يك سره نزد حکومت رفت و اقرار کرد که دو نفر را در خانه خود کشته است
از دستگیری و توقیف قاتل و سایر مقدمات کار حرف نمیزنم . بعد از ده روز محکمه تشکیل شد و قاتل را بیای میز عدالت بردند و قضات بسحا که پرداختند .

آقای نون در پاسخ سوال رئیس دادگاه که گفت حالا که شما اقرار میکنید که این دو نفر را کشته اید بگوئید بیینم چرا آنها را کشتید و چرا از مجازات نترسیدید .

آقای نون در حسالیکه خیلی شمرده صحبت میکرد گفت : آقایان قضات من تا دیروز چشم و گوش نداشتم و بنا بر این نمیدیدم زنم در خانه من و ووی تختخواب من با مرد های اجنبی چه میکند و چه میگوید ولی دیروز که چشم و گوش پیدا کردم و بخانه آمدم چیزهایی دیدم که اگر این چند ساله چشم و گوش میداشتم زودتر میدیدم .

آقایان قضات ! مدتی بود چشم و گوش نداشتم و زن من هر کار میکرد نمیدیدم و نمیشنیدم ولی اکنون که چشم و گوش پیدا کرده ام و اکنون که زن خود را با فاسقش در يك فراس نمیتوانستم ندیده و نشنیده بگیرم .

آقایان قضات ! من بشما قول میدهم اگر سایر مردم هم چشم و گوش داشته باشند و دیدنیها را ببینند و شنیدنیها را بشنوند روز من خواهند

مردهای کور

افتاد ، ممکن است بسن ایراد بگیرند که چرا همه را با يك چوب میرانی ، بسیار خوب برای اینکه ایراد شما وارد است صدی فلان را مستثنی میکنم آنهم دلیل دارد که چرا باید مستثنی نشوند .

در هر حال من چشم و گوش پیدا کرده بودم و زخم را با فاسقش دیدم و آنها را کشتم . حالا با آقایان قضات است که مرا هم چون قاتلم اعدام کنند . و کیل من دفاع کرد که چون زخم با فاسقش در يك فراش و تخت بوده اند بحکم قانون من قاتل نیستم ولی ای آقایان قضات برای رضای خدا یا حکم اعدام مرا صادر نمائید یا مجدداً چشم مرا کور و گوش مرا کر کنید . زیرا حالا دیگر من چشم و گوش پیدا کرده ام و نمیتوانم بعضی چیزها را ببینم .

رودروآسی

میدانم با نوشتن این داستان خانم هسا بیش از پیش از من عصبی میشوند و حق دارند نوشته مرا پاره کنند ولی بسایند بدانند که روی سخن من با خانمهای خودمان نیست . من با دنیا دارم حرف میزنم . نظر خاص با ایراد معلوم یا محل معین ندارم . من ، معتقدم که اگر چشم و گوش مردم دنیا باز باشد چیزها از زن و خواهر و مادر خود خواهند دید که یا باید انتحار کنند یا کور و کر شوند « یعنی دندان روی جگر بگذارند » . البته آنوقتها اگر چشم و گوش پدران ما باز بوده این چیزها را ناصیدیدند یا کمتر میدیدند زیرا آنها دین داشتند و مرتجع بودند ولی امروزه که دنیا چهار اسبه بطرف تمدن می تازد امروزه که جوانهای ما از روشنفکری خودشان «خدا» شده اند و جز خود خدائی نمیشناسند ، اگر چشم و گوشها باز باشد یا باید انتحار کنند . یا کور شوند . یا دندان روی جگر بگذارند اما خوشبختانه در دنیا دندان روی جگر گذاشتن مد شده و مدهم که پسندیده و زیباست . خلاصه :

داستان مسافرین ما با آنجا رسیده بود که گفتیم حسین مل تصمیم داشت از قزوین خودش را از سر آقای فلان زاده خلاص نماید ولی مگر درودروآسی میگذازد که مردم تصمیم های خود را عملی کنند .

حسین مل میدانست که آقای فلان زاده برای خصاطر زن او باین مسافرت آمده است - میدانست که فلان زاده بعشق پری و برای حاضر پری باو اظهار دوستی و رفاقت میکند . حسین مل نمیدانست : اگر پای

رودرواسی

پسری در بین نبود فلان زاده جواب سلام او را هم نمیداد - حسین غسل با اینکه اینها را میدانست و با اینکه میتوانست با چند جمله مختصر و کوتاه شر فلان زاده را بکند معذتک گیر رودرواسی بود و نمیتوانست حرف بزند .

بر پدر این رودرواسی لعنت که کار مردم دنیا را زار میکند و روز روشنش را شب تار میسازد - با رودرواسی سلام میکند و با رودرواسی جواب سلام میدهد - با رودرواسی میخندد - با رودرواسی بطرف احترام میکند با رودرواسی پول میدهد ، مهمانسی میدهد ، سوواره میدهد - با رودرواسی زن خود را برفیق خود معرفی میکند - با رودرواسی رفیق خود را بخانه خود دعوت میکند . و این رودرواسی بقدری بالا میگردد که جرئت نمیکند « اگر ریفش را در آغوش زش هم ببیند » چیزی بگوید .

گردش محکم آباد

آقای حسین مل هم گرفتار همین رودرواسی شده بود و بنا اینکه قبل از ارضی نبود يك تابه با فلان زاده همسفر باشد ناچار و به حکم رودرواسی سکوت کرده بود و چیزی نمیگفت .

آقای فلان زاده اصرار داشت که شب را در قزوین بماند و یکسره برشت بروند ولی حسین مل که خیال میکرد از این ستون سآن ستون فرج است عقیده داشت شب را در قزوین بماند و روی این عقیده هم با فشاری میکرد .

پری هم میل بداشت در قزوین بماند و با عقیده آقای فلان زاده همراه بود ولی وقتی شوهرش آهسته باو حالی کرد : که ممکن است شبانه و بین راه فلان زاده سوء نیتی نسبت بتو داشته باشد ، کوتاه آمد و با عقیده شوهرش هم داستان شد یعنی او هم گشت بهتر است شب را در قزوین بمانیم . ولی :

آقای فلان زاده بعد از آنکه از عذا های بدگرا در هتل قزوین و رختخوابهای کثیف آنجا حرف زد و بعد از آنکه دید اصرارش مانده ندارد کوتاه آمد و قبول کرد که شب را در قزوین بماند .

حسین مل خیال میکرد مادام که در قزوین هستند از شر فلان زاده راحت است ، میتوانست با پری برود در اطای و تا مرده هنگام حسرت روی نفس فلان زاده را نبیند ولی فلان زاده که میدانست اگر آنها باطای

گردش حکم آباد

خودشان بروند تا فردا تنها خواهد ماند ساکت نشست و بجمای اینکه با حسین مل صحبت کند پری را مخاطب ساخته گفت : ما که مرغ نیستیم که از غروب برویم جا . مریض و دست و پا شکسته هم که نیستیم پس بهتر است قدری در باغات اطراف قزوین گردش کنیم .

دهان حسین مل یاز شد که با پیشنهاد فلان زاده پشام خستگی و بهمانه های دیگر مخالفت نماید ولی پری خاتم قبل از او بسا پیشنهاد فلان زاده موافقت نمود و مخصوصاً مثل طفلی که مادرش قبول کرده او را بهمانی ببرد خوشحال شد و تقریباً بحسب خیز در آمد . پری دیگر بشوهرش مجال نداد و بلافاصله گفت هوا هم خیلی خوب است منم چون قزوین را ندیده ام میرویم کمی گردش میکنیم .

قزوین فقط يك گردشگاه دارد آنهم «حکم آباد» است و جای بسیار خوب و دیدنی است

این آخرین حرفی بود که از دهان آقای فلان زاده بیرون آمد و برای رفتن به حکم آباد حرکت کردند .

آقای حسین مل . از زور عصبیت دندان قوچه میکرد ولی بملاحظه پری حرف نمیزد و خودش را میخورد .

امان از این ملاحظه که چه بلاها سر انسان میآورد . ملاحظه از زن ملاحظه از ورزند . ملاحظه از مادر . ملاحظه از برادر . از خویش از دوست . از رفیق . از رئیس . از پیسخدمت . و سالاحره ملاحظه از مردم !!!

بله ، ملاحظه از مردم وای سرای حقه یاری . برای پدرسوختگی برای فریب مردم . برای سوار شدن مردم و برای خوب جلوه کردن .

حسین مل . هم از پری ملاحظه کرد و حرف نزد . حرفی نزد و براه افتاد . سوار ماشین شدند و طرف حکم آباد سر ماشین را کج کردند .

بطرف حکم آباد رفتند و بهمان نسبت که حسین مل از این گردش مراضی بود بنسبت قابل ملاحظه ای آقای فلان زاده و پری خاتم راضی و خوشحال بودند .

پری خوشحال بود زیرا بگردش مبروت از صحبت کردن فلان زاده خوشش آمده بود .

زنهای نجیب هم که خراب میشوند در ابتدای امر وقتی بمردی میرسند از يك چیز آن مرد خوششان میآید . پری هم از صحبت کردن و منطقی فلان زاده خوشش آمده بود . معتمد بود فلان زاده شیرین حرف

گردش حکم آباد

میزند و مرد فهمیده ای است . بهمین دلیل هم بشوهرش گفته بود : فلان زاده مرد چیزفهمی است ، و در عین حال برای اینکه حسین مثل سوء ظنی نبرد گفته بود : مدتی در وزارتخانه مرا آزمایش کرده ای و دانسته ای که من زن پاک و نجیبی هستم بنابراین باید خاطرات از من جمع باشد تو مدتها مرا دو وزارتخانه دیده ای و دانسته ای که من از این زنهای بدو نانجیب نیستم . اما در عین حال مسلماً تشخیص هم داده ای که من اومول و پشت تاپوبار نیامده ام . من زنی هستم آزاد آزاد فکر میکنم و آزاد حرف میزنم . تو باید از من خاطر جمع باشی . . باید بقدری بمن اعتماد داشته باشی که اگر سربررسی و مرا هم در آغوش مردی پیشی مطمئن باشی که پری تو پاک و نجیب است .

این حرفها را پری در اطاق مهمانخانه بحسین مل زده بود و حسین بیچاره هم تصدیق کرده بود . . بنابراین وقتی در حکم آباد قدم میزدند و پری خانم با فلان زاده گرم صحبت شده بودند نمیتوانست حرفی بزنند . . یعنی در عین اینکه ناراحت بود و در عین اینکه باطناً میترسید و حسادت میوزید مملکت ظاهراً بروی بزرگواری خودش تکیه آورد و مخصوصاً سر خود را به تماشای درختها گرم میکرد و از آنها عقب میافزاد تا ثابت کند که بهر دو آنها اعتماد دارد و اصلاً مرتجع نیست و از روشنفکران است . این هم تفصیر حسین مل نبود اصولاً محیط « مد » اینطور گفته است . مد و محیط میگوید اگر مردی جلو زنش را بگیرد و نگذارد آزاد باشد . اگر مردی زنش را بدوستش معرفی نکند . اگر مردی زنش را در « سوسیته ها » نبرد . اگر مردی با رقصیدن زنش موافقت نکند و بالاخره اگر مردی مخالف آزادی زن باشد . آن مرد مرتجع و کهنه پرست و خرافاتی است .

حسین مل هم نمیتوانست دوستانش او را مرتجع و کهنه پرست بخوانند . یعنی حسین مل مرتجع هم نبود ولی حسن حسادت و آشنایی باوضاع واحوال و مخصوصاً علم باینکه فلان زاده به صدها شکار سری باین مسافرت آمده است او را ناراحت و عصبی کرده بود . ناراحت و عصبی بود ولی « دم » نمیزد « چیاک » نمیزد . هم از پرنی ملاحظه میکرد هم از فلان زاده

فلان زاده و پری هم شانه بشانه یکدیگر زیر درخت های حکم آباد آهسته قدم میزدند و صحبت میکردند . صحبت این قبیل اشخاص هم « که تازه بهم میرسند » معلوم است .

گردش حکم آباد

آقای فلان زاده از سخاوت و آزاده منشی و ثروت و شخصیت خود صحبت میکرد و در عین حال حرفهائی میزد که دلالت بردارستی و مردم دوستی او میکرد. لابد خودتان حدس میزنید چه میگفت :

پری خانم هم مثل بسیاری از پری خانم ها در عین اینکه از آزاد منشی و آزاد فکری و همت بلند خود صحبت میکرد ، از عفت و نجابت و پاکدامنی خود نیز حرفها میزد و طوری هم با بی اعتنائی صحبت مینمود که گوئی مردی است که دارد با پسر بچه ای صحبت میکنند.

پری در صحبت های خود سعی میکرد که مردها را کوچک و حقیر بشمارد . مردها را «دله» و هر ره و لاله بالی و بی همه چیز میگفت. میگفت اگر زن پاك باشد این مردها که من می بینم کوچک تر از آنند که بتوانند بنگاه راه زن هم چپ نگاه کنند . و از مجموع این حرفها اینطور نتیجه میگرفت که من چون در خانواده عصمت و طهارت تربیت شده ام و چون زن پاکتی هستم لذا وقتی با مردی احترام میگذارم ، که با چشم بسته نگاه مینماید ولی : در مقابل مرد هایی نا پاك و مردهائی که با سوء نیت به من رو برو شوند بقدری تند و خشن میشوم که آتش غضبم خرمن هستی آنها را خواهد سوخت .

آقای حسین مل که از عهد سر پری میآمد وقتی این حرفها را از پری شنید ، نفس راحتی کشید و بخود «از داشتن چنین زن پاکتی» می بالید .

خلاصه ، پری رجز جوانی میکرد و همین مل با خیال راحت بفلان زاده دهن کجی مینمود ولی :

ولی فلان زاده که مدتها بود در سش را از سر کرده بود بجای اینکه در مقابل توپهای پری ارجا در برود تسوی دلش پری می خندید . می خندید و مثل این بود که پری قربان صدقه اش رفته است شاید اگر دیگری بجای فلان زاده بود از توپهای پری جا میزد و از همانجا بر میگشت ولی آقای فلان زاده بنده دلیل خوشحال بود و بگفته های پری « از نظر منفی» اعتنا نکرد و اهمیت نداد .

فلان زاده کار گشته بود و میدانست حرفهای پری بیس از دو صورت ندارد . یکی اینکه واقعا پری راست میگوید ورن پاکتی است در این صورت برای فلان زاده زحمتی نداشت زیرا او معتقد بود که تمام زنها روز اول باکند و دامنشان آلوده شده . و وقتی نقطه ضعفشان تشخیص شود نا پاك از آب در میآیند و شا بر این اگر پری پاك باشد چون او در

ناپاك کردن زنها استاد است درد سری ندارد و خوشوقت است از اینکه زن پاکی بتورش افتاده است ولی :

ولی فلان زاده ابدأ بیباکی پری فکر نیسکرد و معتقد بود زنی که اینطور اجتماعی و سوسیابل و صاحب « اینکس » است قطعاً پالانش کج خواهد بود . و حرفهایی که میزند خود دلیل بر نسا پاکی است . او اینطور حرف میزند که خودش را گران بفروشد . فلان زاده میگفت : باستناد مثل معروف : هیچکس نمیگوید دوغ من ترش است زنهایی که دامنهشان آلوده است ، مخصوصاً برای اینکه خودشان را پاك جلوه دهند وقتی بردها مخصوصاً مردعای اهل کار میرسنندم از پاکی میزنند تا بهتر بتوانند خود فروشی کنند .

فلان زاده حق داشت ، زیرا اگر زنی بشما بگوید آقا ! من دامنه آلوده است ومدتی است کارم خراب شده . و چند بار هم سوزاك گرفته ام سال قبل هم سیفلیس داشتم و فلان قدر خرج معالجه خود کردم . مسلماً شما باو اعتماد نخواهید کرد . . کما اینکه اگر رفیق شما بشما مراجعه کند و بگوید صد تومان قرضم بده و انتظار نداشته باش بدهم زیرا قصد خوردن پول ترا دارم مسلماً يك شاهی و بلکه کوفت هم نخواهیدش داد و بنابراین :

همانطور که شما را گول میزند و میگوی صد تومان بده آخر ماه که حقوق گرفتم خواهم داد و بفلان دلیل هم خواهم داد . و شما پول را میدهید بهمان دلیل هم وقتی زن خود را پاك و دست نخورده بشما بفروشد مسلماً او را گرانتر خواهید خرید .

مقصود این است که فلان زاده کهنه کار بود و تمام این مسائل این حقه بازیها را میدانست و میدانست که هر زن که بیشتر ادعای عصمت و عفت نماید مسلماً گرك بالون دیده است و بهمین جهت در مقابل ادعای پری ظاهرأ حرف نمیزد ولی باطناً توی دلش میخندند و باطناً بشود مزده میداد که شکار بتیررس رسیده است . فلان زاده عقیده داشت که اگر پری نظر خاصی باو نداشته باشد دلیلی ندارد که آنقدر سنك پاك دامنی و عمت بسینه بزند .

بالاخره . مسافران ما ، قدم میزدند و صحبت می کردند . با در پیچ و خم یکی از خیابانهای فرعی حکم آباد پشتشان زن و مردی افتاد که زیر یکی از درختها دور از اغیار روی چمن افتاده بودند و روشنائی ماه که از خلال شاخه های درختان سایه و روشن قشکی روی جلوه ایجاد

گردش حکم آباد

گروه بود تماشا می‌کردند -

ابر ، ماه ، روشنائی ماه ، خلال شاخه ، ماهتاب ، سایه روشن ، درخت ، سبزه ، جویبار ، مرغ حق ، صدای آبشار ، نوای نی ، و این قبیل کلمات و جمله ها اسباب بازی و دل خوش کنک عشاق است .

همانطور که هر کسب و کاری اسباب کار مخصوص بخود دارد ، همانطور هم اسباب کار بازار عشق ، همین کلمات و جمله های فریبنده است وقتی عشاق بهم میرسند گله از جدائی و داستان شب هجر را با این اسباب کار ها تعویل یکدیگر میدهند -

واقعا اگر عاشقی به مشوقه بگوید بیا بنشین از یکدیگر تمتع ببریم اگر مشوقه دیوانه هم باشد باید فرار کند ولی :

وقتی میگوید ساعتی در کنار جوی آب زیر سایه بید بنشینیم و روشنائی ماه را از خلال درختها تماشا کنیم .

بهبانه تماشای روشنائی ماه و صدای آب هم که شده مشوقه تسلیم میشود و یک غزل هم از غزلهای سعدی میخواهد . حالا بعد از تماشا یاد در خلال تماشا ، دستی هم بگردنی برود ولی هم بر لپي برسد چه خیالی است عشق است و عشق موهبتی است الهی !!

بیچاره ابن «الهی» که بنام او و برای او چه حقه ها میزانتند و چه جنایتها و خیانتها میکند . از دونه مرد و زن بوالهوس تا ملا پشم الدین محله و میرزا مملان تاجر همه و همه خدا را دکان قرار داده با سم خدا داد و ستد میکند . و عشاق هم وقتی بهم میرسند اول دم از موهبت الهی و مانده آسمانی میزنند . و بعد کارشان بعمل شیطان ختم میگردد .

ببخشید بار از پیاده رو خارج شدم . باز زدم به حاصل ، باز سر قلم کج شد و باز دری وری گفتم . صحبت با آنجا رسید که پری و فلان زاده زیر یکی از درختها دو نفر دلباخته را دیدند که دل داده و قلوب گرفته بودند . حسین مل هم رسیده و تماشای منظره خواست ایست کند ولی :

آقای فلان زاده با نهایت خونسردی ، حسین و پری را مخاطب ساخته گفت : بیایید از این طرف برویم . ولشان کنید بحال خودشان باشند اینها از نسل گاو و خرنده و اگر از نسل آنها باشند مسلما مانند خر و گاو کوی و برزن نمی شناسند . همین که شهوت بر آنها غلبه کرد صدای تیز و هرعرشان بلند میشود و از شاه یکدیگر بالا میروند بیایید ، از اینطرف برویم و اسباب زحمتشان نشویم .

رفقا سر خر را کج کردند ولی هیچکدام راضی نبودند . اگر ممکن بود بقلب آنها راه یافت معلوم میشد که دل آنها با زبانشان یکی نیست . وقتی اسباب کار بشر آنقدر خراب باشد که برای تماشای يك محکوم با اعدام یعنی برای تماشای جان دادن يك محکوم بالای چوبه دار از نصف شب در محل اعدام پیتوته نباید . آنوقت برای تماشای يك صحنه از عشق و شهوت و يك منظره معرک غریزه نفسانی چه خواهد کرد من ، یقین دارم که اگر فلان زاده یا حسین ملی یا پری یعنی هر يك از این با شرفها تنها بودند ، زیر درختی خزیده و در پناه تپه درخت یا تنگه سنگی بتماشای آنچه را که خود طالب آن بودند میپرداختند ولی حالا که باید هر يك از آنها از دیگری ملاحظه کند . ناچار دنگدان روی جگر گذاشته سر خر را کج کردند .

يك وقت هست که منوشما داریم «حرف» میزنیم و چون حرف را میگویند جزو باد هواست آنوقت از تربیت و اخلاق صحبت میکنیم و میگوئیم اگر زنی را در آغوش یکدیگر دیدیم نباید نگاه کنیم و بحکم اخلاق و ادب باید چشمان را ببندیم و بگذریم ، ولی :

يك وقت که «حرف» توی کار نیست و تصادف یا اتفاق منظره ی هم آغوشی زنی و مردی را جلوما قرار میدهد . آنوقت اخلاق و تربیت و ادب کنار میرود و با چشمهای خیره بتماشای مشغول میشویم و آب از چک و چوله مان راه میافتد .

واقعاً از حرف گذشته اگر کارت بستالی بدست منوشما بدهند که نقاشش دختری عربان را در آغوش جوانی عربان کشیده باشد . آنوقت هر چه هم اخلاقی و مودب و متدین باشیم «اگر کسی نباشد» نه تنها از تماشای آن کارت بستال صرف نظر نمیکنیم بلکه ساعتهای هم دست از سر آن کارت بستال بر نمیداریم در اینصورت چه صور ممکن است در میان درختهای حکم آباد قزوین دختر کی زیبا با پسر کی قشاک ، دست در آغوش هم باشند و رهگذری این منظره تماشایی را ببیند و بتواند صرف نظر کند ؟ اما ؛ در يك صورت ممکن است و آن این است که رهگذر تنها باشد و جلو کسانی که با او هستند بجوانان آب بکشد و متظاهر بادب و اخلاق یادین و آئین گردد . البته :

در این صورت آقای رهگذر مانند بسیاری از مردم ، صورتش را بر میگرداند و تمام اخلاق و ادب نه تنها از تماشای آن منظره صرف نظر میکند بلکه مانند يك واعظ زبردست «ار آن وعاظ که شب در خلوت کار دیگر

گردش حکم آباد

میکنند» شروع میکنند بوعظ و دوستان را تماشای این قبیل منظرها و «خصوصاً مزاحمت دیگران منع مینمایند».

آقای فلان زاده هم که برای دین بوس و کنار آن دو عاشق و معشوقه آب از چکوچوله اش راه افتاده بود صرفاً برای اینکه خودش را به پری جوانی تربیت شده و اخلاقی معرفی کرده باشد، با يك پیشنهاد «رفع مزاحمت» سرخررا کج کرد و مانند يك بز پشاهنك از جوی پریده بطرف دیگر رفت.

بدیهی است آقای حسین مل و پری خانم هم مثل بسیاری از مردم که برای خر کردن دیگران برخلاف میل خود رفتار میکنند، برخلاف میل و باطن خود رفتار کرده دنبال آقای فلان زاده راه افتادند.

حکومت زور

«اینجا داستان من بجائی میرسد که نوشتن آن ممکن است سوء تفاهم ایجاد نماید و احیاناً باعث گله فلان و بهمان مقامها بشود بنابراین لزوماً خاطر نشان میازم که آنچه راجع بتوقیف آقای حسین مل، مینویسم ساختگی است و اگر هم اتفاق افتاده مربوط بمملکت ما و مقامات مربوطه عا نیست و مال کوه قاف است»

در بعضی از ممالک که زور و دلبخواه بجای قانون حکومت میکنند امنیت قضائی و سایر امنیتی، هاملجه دست بعضی از صاحبان قدرت و افراد پولدار و صاحب عنوان میگردد.

حالا برای اینکه واقعا بدانیم «در اجتماع چه خبر است» و واقعا بدانیم بعضی مقامات با افراد اجتماع چگونه رفتار میکنند بد نیست که يك داستان از خودمان جعل کنیم و بگوئیم.

آقای فلان زاده و حسین مل، و پری خانم مشغول قدم ردن بودند که چند نفر مأمور، از آن مأمورانی که همه دیده ایم و محتاج بتوصیف نیست از گرد راه رسیدند. و وقتی مقابل مسافران مقرر گرفتند یکی از آنها گفت: آقای حسین مل، کیست. و بیچاره حسین مل، که با دیدن آن مأموران زانوهایش میارزید گفت:

- بنده هستم، فرمایشی دارید؟

- بموجب دستور فرماندهار نظامی جناب عالی توقیف هستید و باید به

فرمانداری بیائید.

- بچه مناسب توفیق هستم؟! مگر من چه کرده‌ام؟! من اینجا با کسی سابقه آشنائی ندارم.. شاید عوضی گرفته آید. من با فرمانداری نظامی سروکار ندارم. برای چه بیایم آنجا؟!
- بما مربوط نیست. تشریف بیارید آنجا خودتان با آقای فرماندار صحبت کنید و اگر اجازه دادند برگردید.

«از آنجا که دعا یگانه مایه تسلی بیچارگان و بی پشت و پناهان است باید گفت: الهی هیچ کافری را گرفتار حکومت نظامی و مأموران بی رحم و بی عاطفه حکومت ها نکند.»

بیچاره حسین مل که هیچکس را نداشت و راه چاره هم برایش مسدود بود بعد از يك نگاه حسرت بار که بیری و آقای فلان زاده نمود، در حالی که قلبش بشدت میزد مثل برهائی که بطرف قصابخانه برده میشود بطرف اداره فرمانداری نظامی برده شده. و آنجا بدون اینکه جناب آقای فرماندار نظامی را ملاقات نماید بموجب دستور آقای معاون فرماندار بزندان فرمانداری تحویل گردید.

راستی که خدا هیچ کافری را گرفتار زور و ولداری نکند و حسین مل. بیچاره که بکنی خود را بی گناه و بی تعصیر میدانست گرفتار این زور بی حساب شده بود و بدون اینکه بداند چه کرده است در کیج زندان، آنجا که جمعی دزد و چاقوکش و افراد وحشت رده توفیق بودند زندانی گردید.

خود حسین برای من حکایت کرده گفت: تا چند ساعت بکلمی مشاعرم را از دست داده بودم و حتی چشم نمیدیدم و گوشم سخنان زندانیهایی که دورم جمع شده و ضمن تسلی دادن علت بازداشتم را سؤال میکردند نمیشنید حسین میگفت:

هر يك از زندانیها که دورم جمع شده بودند بعد از شرح گرفتاری خود و پرس اردلجوئی و تسلی صحبت کرده میگفتند: حالا که علت توفیق را بما میگوئی نصیحت ما را بپذیر و وقتی در مهایل میز باز پرس می نشینی جز کلمه «ه» حرفی زن هر چه اذت برسد بگو، «اگر يك آره بگوئی لا اقل «ه» ماه باید روی دل کشی.

یکی از زندانیها که گویا بجرم چاقو کشی آنجا توفیق برد میگفت: اگر راست میگوئی و خودت گناه خودت را نمیدانی ما فردا معلوم خواهد شد. زیرا فردا ترا خواهند برد با اداره انگشت نگاری شهر بانی و آنجا از انگشتانت علامت گیری میکنند. عکست را خواهند انداخت. ولی اگر

حکومت زور

هکس دو طرفه ازت گرفته بندان و آگاه باش که کارت سخت است و باین زودبها نجات نخواهی یافت .

همین آدم میگفت : اگر سیکار یا تریاک خواسته باشی ، اینجا پیدا میشود . ولی قیمتش بقیامت خون پدرشان است . سیکار اشنو ده تا یک تومان است . تریاک که دیگر نپرس .

حسین مل . میگفت : روزاول تا شروب هیچ حواسم را نمیفهمیدم و نمیدانستم کی هستم کجا هستم و چرا هستم . شب را هم تا یکی دو ساعت بعد از نیمه شب خوابم نبود و تمام فکر و خیالم متوجه خارج و وضعیت داخلیم یعنی پری ، وفلان زاده ، بود .

حسین میگفت: آنچه بیش از هر چیز اذیتم میکرد و روحم را کشته بود وجود شریف آقای معاون فرمانداری بود . گوئی این درخیم بدجنس و خلیفه الهی داشت که روح زندانیان را آتش بزند و بهمین واسطه هم ساعتی یکبار وارد اطاق من میشد و بسا کلماتی نیشدار و اهانت آمیز دیوانه ام میکرد . مثلاً میگفت : شما هر کس میخواهید باشید باشید . ولی مادام که اینجا هستی زندانی هستی و باید مقررات را رعایت کنی . اینجا هتل نیست که برای جنابعالی !! رختخواب برقر بپندازند . باید روی زمین بخوابی تا تکلیف خودت را بدانی . تو اینجا با این چادو کشها و دزدها فرق نداری تو مقصری و زندان جای راحت نیست . باید در زحمت و مشقت باشی . از من ترس . من بو طیفه ام رفتار میکنم

بعسین گفتم ، میخواستی داروغه را ببینی . حسین گفتم خود داروغه یعنی جناب آقای فرماندار پول بگیر نبود و آنها هم که پول بگیر بودند کاره ای نبودند و بنابراین در بهد وضعیتی گیر کرده بودم . و از اینها بدتر روز دوم که برای انگشت نگاری بردتم . روح از بدنم پرواز کرد . زیرا همانطور که آن زندانی گفته بود دو طرفه از صورتم عکس برداشتند و این طور فهمیدم که کارم سخت است و آزادی مهتال . و بهمین واسطه داشتم سکنه میکردم . و وقتی از اداره انگشت نگاری زندان بر میگشتم راه رفتن خودم را نمیفهمیدم .

حسین میگفت: بی تقصیری ، و بی گناهی ، و بی تکلیفی ، و بدبختی و سایر مشقات زندان یک طرف - رو روشن شدن با قیافه منحوس معاون جناب آقای فرماندار و ادا و اصولهای بی مزه و خشک او یک طرف .

خلاصه ، سرتان را درد نیاورم . مدت هشت شبانه روز در زندان بسر بردم بدون اینکه بدانم چه گناه غیر قابل بخشایشی مرتکب شده ام

تا اینکه روز هشتم صبح مرا بردند بدادستانی و آقای بازپرس شروع کرد به تحقیق و استنطاق .

حسین گفت : در مقابل میز آقای بازپرس نشسته بودم و نمیدانستم چرا نشسته‌ام و چرا مرا اینجا آورده اند . هر چه بقیافه آقای بازپرس نظامی نگاه کردم دیدم او را نمیشناسم و با او هیچگونه سابقه نیدارم ولی آقای بازپرس مثل اینکه پذیر یسا برادرش را کشته‌ام بسا نظر بغض و کینه نگاهم میکرد . از طرز نگاه و طرز حرف زدن و حرکاتش معلوم بود بهر قیمتی هست میخواهد مرا محکوم کند . آنوقت یسا چنگ افتادم و فکر کردم در چنگ هم سر بازان وقتی بطرف یکدیگر گدا-وله میاندازند ابتدا همدیگر را نمیشناسند . بلکه اگر اتفاق ، دو نفر از آنها را هنگام صلح در یک کافه دستوران سر یک میز بکشاند بعید نیست نسبت بیکدیگر حسن نظر پیدا کنند و دوست شوند . بنابراین همان دلیل که سر بازان بدون جهت یا بعنوان انجام وظیفه « آن وظیفه ای که از آسمان نیامده و دیگران برای آنها معین کرده اند » آن وظیفه ای که از آسمان نیامده و دیگران برای آنها معین کرده اند « بروی یکدیگر مسلح می کشند ، آقایان باز پرسها و بازرسان و سایر مأموران نیز بحکم انجام وظیفه گاهی سبع میشوند و کار سبعتشان بجائی میرسد که اگر احیاناً کسی را هم بدون تفصیر بدانند ، سناچار میشوند بحکم وظیفه آنها را مقصر بشناسند و شکنجه و آزار کنند .

حسین مل . آه میکشید و گفت: آقای باز پرس نظامی هم همین دلیل با نظر بغض بمن نگاه میکرد و از من سنوالات میمود . سوالاتش هم در بدو امر بسیار عجیب بود . منلا میر سید شما فلان افسر را میشناسید اتفاقاً چون می شناختم گفتم بله کت اوقاتی که او در زندان بود بملاقات آورفته اید و از او دیدن کرده اید .

حسین گفت : وقتی این سوال را شنیدم رنگ از صورتم پرید زیرا در جرأید خوانده بودم که یک افسر از زندان فرار کرده است وعده ای هم در فرار اودست داشته اند . و چون کوچکترین از بیاطی ما در آن شخص یعنی آن افسر بداشتم انکار کردم .

آقای باز پرس که همیشه در مقابل انکار متهمین قرار میگردد با اینفنده تمسخر آمیزی گفت: مسکن است حاشا این فی ولی وقتی سختی و فشار دیدی آنوقت اقرار خواهی کرد . اجازه بدهید خلاصه کنم - حسین گفت: بعد از آنکه دو ساعت تمام در مهمیز زبان باز پرس بودم آنوقت گفتم با بعضی افسرهای بدی تا بروی بمحکمه

حکومت زور

و چون ضامن نداشتم ناچار، زندانم بردند .
 در زندان فکر کردم بفرستم به هتل و از آقای فلان زاده تقاضا کنم
 بیاید و برای من ضامنی تهیه کند ولی بعد از چند ساعت معطلی معلوم شد
 که آقای فلان زاده را پیدا نکرده بودند .

دوروز دیگر در زندان ماندم تا ساعت محاکمه رسید ، بمن اطلاع
 دادند که میتوانی وکیل بگیری . گفتم من وکیل نمیشناسم گفتند خود
 محکمه برای تو وکیل انتخاب خواهد کرد . و خود محکمه هم وکیل
 انتخاب نمود و دعوا بصورت عجیبی شروع شد .

محکمه تشکیل گردید و محاکمه شروع شد ولی بعد از توضیحی که
 من پس از ادعا نامه نماینده دادستان بمرض محکمه رساندم محکمه مرا
 بیگناه تشخیص داد و حکم برائتم را صادر کرد و آزاد شدم .

آزاد شدم و بیرون آمدم . آزاد شدم ولی این گرفتاری چند روزه
 زندگیم را از هم گسیخت .

آزاد شدم ولی مگر ملجاء و پناهی هم بود که بروم و از مأموران
 تعقیب شکایت کنم . مرا مدتی در زندان نگاه داشتند هشت روز تمام فقط
 بحکم آقای معاون فرمانداری در زندان بودم و حال آنکه آقای بازپرس
 میگفت زندانی بودن آن هشت روز ساربطی نداشته است آقای بازپرس
 میگفت ما فرمانداری نظامی اطلاع دادیم که شما را با پرونده نزد ما
 فرستند و مادستور توقیف شما را ولو برای ده دقیقه هم صادر نکرده ایم
 گفتم آقای بازپرس ! اگر شما دستور توقیف مرا صادر نکرده اید پس بچه
 مناسبت هشت شبانه روز مرا در زندان نگاه داشتند .

آقای بازپرس گفت : لابد آن هشت روز توقیف شما جریانی داشته
 علیحده . لابد خود فرمانداری نظامی بنا بجهاتی و بر طبق ماده . شما راه
 زندانی ساخته بوده و ابدأ مربوط نما نبوده است . دلم میخواست بک نفر
 پیدا میشد و از آقای معاون فرمانداری سؤال میکرد کسه چرا حسین را
 هشت شبانه روز نگاه داشتی اصلاً از کجا معلوم که آقای فرماندار
 از توقیف من اطلاع داشته باشد . و از کجا معلوم که آقای معاون صرفاً
 برای اینکه از قیافه من حوشش بیامده بوده بساروی اینکه در اولین بار
 با او یکی بدو کرده بودم مرا در توقیف نگاه داشته بوده . در هر حال
 بعد از مدتی توقیف و خون دل خوردن از زندان بیرون آمدم و بدون
 اینکه بدانم چرا توقیف شدم و چرا آزادم گردند به طرف مهمانخانه
 روانه شدم .

پی خوری = پیخودی

اینجا داستان توقیف حسین مل ، تمام میشود و حالا با اجازه شما برمیگردیم به عقب تا ببینیم بعد از گرفتاری حسین مل - آقای ولان زاده و پری چه کردند . و چه تصمیم گرفتند و کجا رفتند .

ولی قبل از آنکه در باره معامله آن دو نفر صحبت کنم اجازه بدهید حدس خود را در باب علت توقیف حسین مل ، عرض برسانم .
بنظر من :

دو اینکه حسین بی تقصیر بوده تردید نیست ، دلیلش هم این است که خود معکبه هم او را بی تقصیر تشخیص داده .

پس وقتی حسین بی تقصیر بوده علت گرفتاری او فقط دو صورت بیشتر ندارد . یکی اینکه :

حسین بیچاره را عوضی گرفته بودند و چون حسین در اولین برخورد با آقای معاون فرمانداری مورد بغض آقای معاون واقع شده بوده ، صرفاً آقای معاون روی غرض و لجاجت ، حسین را هشت روز در زندان نگاه داشته و برایش پرونده تنظیم کرده .

اگر بگوئیم چگونه برای يك آدم بی گناه پرونده تنظیم میکنند؟! صرف نظر از اینکه مثال و شاهد از خارج بیاوریم می گوئیم مگر ممکن نیست پرونده ای در جریان بوده که ولان زندانی اردستان فرار کرده است . و آقای معاون یا هر مأمور تعقیبی ، روی بضر شخصی یا عض ، حسین را گرفته و شام متهم آن پرونده یعنی بنام ایسکه این آدم مظلوم است یا اینکه در فرار فلاسکس دست داشته توقیف نموده باشد و از کجا معلوم که حسین را اول اشتباهاً گرفته باشند و بعد چون با آقای معاون یکی بدو کرده مورد بغض واقع شده و توقیف گردیده .

این بود يك نظریه درباره توقیف حسین ولی قبل از آن که نظریه دوم را بگویم این نظریه را رد میکنم زیرا مأموران باسم و رسم حسین را فرمانداری بردند . یعنی رسیدند و گفتند حسین مل کیست و او را جلب کردند . بنا بر این نمیشود گفت حسین مل . را عوضی گرفته بوده اند مگر اینکه بگوئیم يك حسین مل . دیگری هم بوده است که در کار فرار فلاسکس دست داشته و حسین مل پری را عوضی برده اند . که این فرض خیلی بعید بنظر میرسد .

و اما فرضیه دوم که بحقیقت مقرون تر است این است که وقتی آقای